کیهان

نسل سوم
mirzaghalamdan@gmail.com

خشت اول

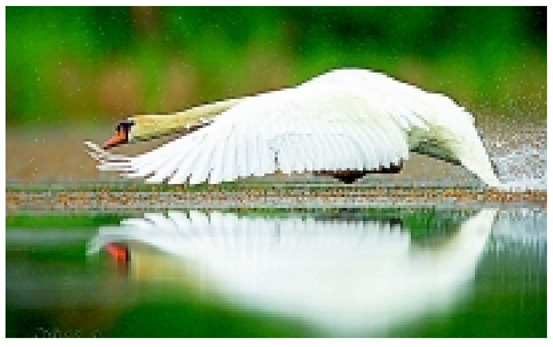

یک سبد تشکر...

جناب آقای مهندس؛ رئیس عزیز از آنجایی که شکر نعمت، باعث فزونی نعمت می شود، بر خود فرض دانستم به طور کلی از شما سپاسگزاری و تشکر نمایم. البته محض خالی نبودن عریضه، چند مورد از اقدامات مجموعه جنابعالی را که منجر به نوشتن این مرقومه شده، بیان می دارم:

۱. از این که به تئوری مک لوهان جامعه عمل پوشاندید تشکر می کنم. البته مک لوهان تئوری های زیادی داشت. دراین قسمت منظور حقیر آن قسمت از عرایض ایشان است که می گفت تلویزیون هر روز ما را کودن تر می کند... شاید اشاره به نمود عینی این تئوری که به همت عالی و کار مضاعف صداوسیما میسر شده، خالی از لطف نباشد: مثلا روز شهادت یکی از ائمه(ع) هر چه فکر کردم فیلم «گردباد یخ» محصول کشور دوست و برادر، آمریکا، چه ربطی به اسلام، ایران، ائمه و حتی شهادت و مفاهیم معنوی دارد، نفهمیدم! البته منظور ما این نیست که مانند برخی شب های مناسبتی هر ۱۵ کانال تلویزیونی(!) هیچ چیز دیدنی ندارد و همه فیلم های عهد دقیانوس و آرشیوی بیرون می آید و مخاطب را از هرچه تلویزیون است، فراری می دهد. به عبارتی زمانی که شبکه اول که شبکه ملی ماست؛ در پر بیننده ترین ساعت روز تعطیل خود فیلمی این چنین پخش می کند و از قضا فردای همان روز هم تکرار آن را پخش می کند؛ قطعا و یقینا به مضامینی که اشاره رفت، ربط داشته؛ ولی ما نفهمیدیم!

در کل احساس جالبی است که آدم در یک لحظه خودش را نتیجه عملی یک تئوری علمی ببیند. در واقع هنوز هیچ برنامه ای برای روزها و شب های مناسبتی نیست و گاه یک روز تعطیل در فاجعه بارترین برنامه ها می گذرد و گاه یک روز غیرتعطیل با بهترین برنامه ها می گذرد، مثل همین بی سریالی فعلی؛ در ماه مبارک یکدفعه با ۴ تا سریال مواجه می شویم و یک هفته بعدش هیچ کانالی، هیچ سریالی ندارد! خوب شد مختارنامه حداقل حاضر شد. در مجموع از این همه برنامه ریزی بلندمدت و دقیق سپاس.

۲. مهندس گرانقدر، بی نهایت از شما قدردانی می کنم به واسطه برگزاری این همه میزگرد در یک ساعت خاص در همه ۸ شبکه ای که تا به حال راه اندازی شده. البته از برنامه های رادیو اطلاع خاصی در دست نیست ولی طبق شنیده های سابق بر آن، این که در زمان هایی خاص مثل ایام ولادت و شهادت؛ مناسب های مذهبی مثل محرم و صفر و رمضان، وقتی قرار است همه برویم راهپیمایی، صبح جمعه برای کسانی که مشکل بی خوابی دارند و نمی توانند تا ظهر بخوابند و مناسبت هایی از این دست، آنها هم یک کارشناس دارند و یک مجری و راجع به موضوعاتی که همه ما قبلا هزاران بار شنیده ایم و می دانیم، در حال موعظه و پند و اندرز هستند، ممنونیم. نکته بسیار جالب که باعث شد حتما از شما تشکر کنم این است که گاهی مجری های شما — که به لحاظ سطح اطلاعات و اجرای حرفه ای، اساتید کسانی مثل لری کینگ محسوب می شوند و آنها اگر در محضرشان شاگردی کنند و زانوی ادب بزنند شاید چیزی یاد بگیرند— در یک حالت، مقابل کارشناس خود می نشینند و برنامه ای دونفره را برای چند ساعت اجرا می کنند. این خلاقیت بی نظیر باعث استقبال غیر قابل باور مدیران شبکه ها شده به طوری که در یک ساعت خاص، به صورت هماهنگ همه شبکه ها اعم از ملی و ورزش و خبر و قرآن و ... به همین صورت برنامه روی آنتن بفرستند. نوآوری در انواع کارشناس مانند روحانی، خانم چادری، استاد دانشگاه معروف، خانم غیرچادری، دانشجوهای مجهول و غیره، کارشناسانی که به اهالی بازار شبیه اند و... باعث شگفت زدگی مخاطبین از این همه جذابیت بصری در هر لحظه می شود. جذابیتی که گاهی رسالت تلویزیون را با رسالت رادیو خلط کرده و برنامه ها حتی بدون نگاه کردن هم قابل استفاده می شوند. باور بفرمایید چنین کارهایی تنها و تنها از این مجموعه ساخته است و لاغیر...

۳. جناب رییس! شما به عنوان مهم ترین سرباز جبهه نرم، بیشترین وقار و صبر و تحمل را دارا هستید. وقتی به این فکر می کنم که هر روز مردم این همه به شماره ۱۶۲ زنگ می زنند و به خاطر برنامه های آبگوشتی که از سیما پخش شده (البته طبق نظرسنجی های انجام شده این عده در کشور حدود ۴ درصد هستند و باقی یعنی ۹۶ درصد همواره از برنامه های رضایت دارند و ۱۰۷ درصد شان هم برنامه ها را با دقت و لذت پیگیری می کنند) کلی بدوبیراه و ناسزا به شما می گویند و شما با متانت، از همه این بی ادبی ها می گذرید و باز هم کار خودتان را انجام می دهید، به شما افسوس می خورم. باور کنید هر کس دیگری جای شما بود؛ یک «آینه» لااقل می گفت!

این پافشاری شما روی مواضع چنان موثر است که مخاطبان از دیدن شبکه های معاند چشم می پوشند و فقط به این برنامه ها نگاه می کنند. به عبارتی جهت گیری صدا وسیما باعث شده ما در جبهه رسانه ای، موفق ظاهر شویم. مثال این امر، دوست حقیر است. وی بارها و بارها برایم تعریف کرده که از دیدن یک برنامه در شبکه ... چقدر حرص می خورد و چقدر از آن برنامه بدش می آید؛ در عین حال با سماجت شما و پخش مکرر در مکرر این برنامه، وی تا آخر این برنامه را از حرصش نگاه می کند! فکر کنید در کجای دنیا می توان مخاطب را چنین با انگیزه جلوی صفحه جادو میخکوب کرد؟ بنابراین باز هم از شما تشکر می کنم.

■ هدی مقدم

برای بهتر شدن صفحه و ارائه سوژه و طرح
با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف
در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR

چرا باید ملک سلیمان را دید؟

یکم؛ فصل تازه ای در فیلم سازی کشور

فیلم سازی در کشور ما با وجود گذر از سی سالگی انقلاب و به زعم برخی ۱۰۰ سالگی سینما در ایران - رویایی خنده دار - همچنان بر همان پاشنه بساز و بفروش پیش می رود. در واقع ادعای بین المللی شدن سینمای کشور با وضع موجودی که پرچمداری سینما به دست «ها» افتاده است و از اخراجی هایش گرفته تا افراطی هایش و در آینده اسقاطی ها و ادخالی ها و اشرافی ها و...در کنار تولید بدون هدف و افزایش کمیت به بهانه فضای باز و نداشتن سالن مناسب و نساختن سالن متناسب با جمعیت و...یک لطیفه اس ام اسی است. در چنین فضایی ساخت فیلمی در طراز «ملک سلیمان» سینمای ایران را در بازار جهانی فیلم به یکباره، چند پله به جلو می برد. و این فی نفسه هم جای تقدیر دارد و هم ملاکی برای تماشای این فیلم. به واقع پس از تماشای این فیلم مخاطب ایرانی که یادگرفته در سالن تاریک سینما یا خمیازه بکشد و یا به لودگی های روحوضی برخی به اصطلاح بازیگر کمدی بخندد، با غروری خاص و لبخندی حاکی از اعتماد به نفس از سالن سینما خارج می شود چرا که فیلمی را دیده که تا کنون در سینمای ملی نمونه اش وجود نداشته اگرچه در این باره هم حرف هایی هست که در ادامه خواهیم گفت. منتها مخاطب داستان می توانیم و می شود را به راحتی در طول فیلم و پس از تماشای آن در ذهن خود مرور خواهد کرد.

دوم؛ یک سینمای پاک و انسانی

«ملک سلیمان» شهریار بحرانی، از آن(دست فیلم هایی است که در روزهای فعلی سینما کمتر می توان نمونه اش را یافت؛ از آن دست فیلم هایی که بشود خانوادگی در تاریکی سالن نشست و از تماشای یک فیلم سینمایی در جمهوری اسلامی وارد شده به دهه چهارم، خجالت نکشید و دائم حواس بچه ها و همسر را پرت نکرد که چیزهایی نشنوند و یا نبینند! یک سینمای پاک و انسانی است که دست بر قضا و بر خلاف تصور بسیاری از اهالی سینما، به واسطه داستان جهانی اش، مخاطب جهانی نیز خواهد داشت؛ داستان این فیلم نه به خاطر اینکه بر اساس روایتی قرآنی است و یا داستان پیامبری الهی است بلکه به این دلیل که بر اساس فطرت انسان ها حرکت می کند، مخاطبی جهانی دارد، «خیر و شر» و داستان تقابل این دو از ابتدای تاریخ تا ابد برای هر مخاطبی با هر نژاد و مذهبی، جذابیت دارد؛ خاصه اینکه این فیلم اگرچه رنگ و بوی قرآنی - دینی دارد اما بر خلاف آثار تولید شده در این ژانر، کم فروشی نکرده است و در بالاترین سطح و بهترین کیفیت تولید شده است و این هم از وجوه ممیزه این فیلم نسبت به سایر فیلم های این ژانر است.

سوم؛ دیدار با پیامبری عزیز

داستان حضرت سلیمان(ع) را اگرچه اکثر مسلمانان و یا شیعیان بر اساس معجزات الهی این پیامبر شنیده اند، اما ملک سلیمان وجهی دیگر از زندگی این فرستاده الهی را به نمایش می گذارد، به طوری که «فتنه» در جامعه و برخورد مردمان با آن را به خوبی لمس می کنیم، کشتی نجات سلیمان نبی در واقع بر بالهایی از «تقوا و اطاعت از پروردگار» و البته به نوعی اطاعت از ولی خدا بر روی زمین، امت پیامبر را نجات می دهد. دیدار با پیامبری که شدیدا درگیر امت خویش بوده، در دورانی که جهان در انتظار ظهور موعود است، باید لذت بخش باشد.

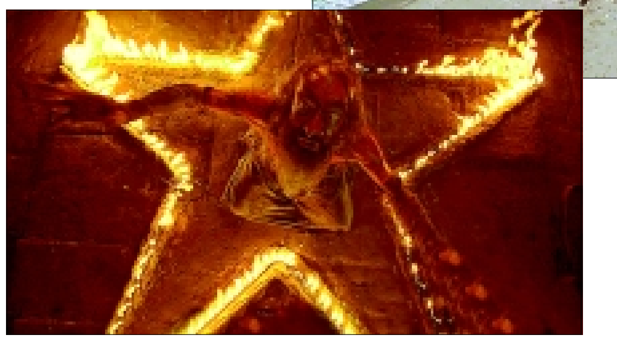

چهارم؛ جلوه های ویژه فیلم

ملک سلیمان بدون تردید، شاهکاری است در حوزه فیلمبرداری، موسیقی و جلوه های ویژه. که در دو تای آخر نمی توان زیاد مکث کرد ولی بر فیلمبرداری فوق العاده فیلم می توان افتخارآمیز درباره اش سخن گفت. شاید وسواس بحرانی برای تولید موسیقی و جلوه های ویژه در خارج از کشور در گام نخست قابل توجیه باشد اما برای قسمت های بعدی ملک سلیمان و برای اینکه ما به یک فیلم صددرصد ایرانی افتخار کنیم، شاید این استفاده از نیروهای غیر بومی زیاد جالب نباشد.

با این حال موسیقی محشر و جلوه های بصری قابل قبول فیلم از نقاط قوتی است که تماشای فیلم برای یک بار را به شدت توجیه پذیر می کند.

و اما بعد...

ملک سلیمان اگرچه داستانی قرآنی دارد و بر همین مبنا با فطرت مخاطب درگیر است و بالطبع مخاطبی جهانی خواهد داشت و در در اکران بین المللی هم موفقیت های چشمگیری خواهد داشت؛ اما به واسطه روایت قصه و عناصر سازنده درام با مشکلاتی مواجه است که نسبت به «مریم مقدس» برای کارگردان یک گام به جلو محسوب نمی شود.

«ملک سلیمان» اگرچه با جذابیت های بصری مخاطب ایرانی را با یک فضای جدید در فیلم سازی مواجه می کند و در بسیاری از وجوه سینمایی قابلیت هایی بالاتر از سینمای ایران و همچنین «مریم مقدس» دارد اما بدون تردید در نوع روایت قصه و پیش بردن داستان به پازلی به هم ریخته شبیه است که هرگز تا پایان فیلم به شکلی قاعده مند و منسجم در کنار هم جمع نمی شود و مخاطب را با یک مجموعه به هم پیوسته روبرو نمی کند.

شاید مشکل اصلی «ملک سلیمان» در تعریف ژانر باشد و یا هدف طراحی شده پیش روی گروه سازنده باشد؛ بحرانی گویا در این فیلم بر سر دوراهی فیلم فاخر و دینی گرفتار شده است؛ به عبارتی هم نگاهی به داستان قرآنی فیلم و شکل منطقی و جذاب روایت آن دارد و هم نیم نگاهی به پرداکشن عظیم پروژه، همین درگیری با هدف، او را از هردوی این مقولات بازداشته است و نه در بحث اتکا به جلوه های ویژه در غایت ظاهر شده و نه در زمینه بیان یک داستان قرآنی نو و ناشنیده و یا کمتر شنیده شده.

به بیان دیگر ملک سلیمان قرار بوده بر داستان قرآنی و جلوه های سمعی - بصری خود اتکا کند که در نسخه نهایی و نمایش داده شده هردوی این بخش ها دارای اشکال است و دست بر قضا روایت داستان با اشکالات بیشتری مواجه است.

ملک سلیمان، خوب آغاز نمی شود، جنبه هایی که قرار است از شخصیت یک پیامبر الهی با ویژگی های منحصر به فرد برای مخاطب تا حدی آشنا به حیات این پیامبر، به نمایش بگذارد، یا نیست و یا به شدت کمرنگ است. در واقع مخاطب در سرتاسر فیلم هرگز از معجزات الهی سلیمان نبی(ع) چیزی نمی بیند جز صحنه هایی از ارتباط با خداوند و یا آنجا که به اذن پروردگار اجنه به لباس ظاهر مبدل و با چشم دیده می شوند، حال آنکه مخاطب با پیش زمینه ای که از حضرت سلیمان(ع) در ذهن دارد، منتظر ارتباط او با مخلوقات غیر انسانی و یا گفت وگو با باد صباست، چیزی که در این فیلم اصلا به چشم نمی آید و امیدواریم در قسمت های بعدی دیده شود.

در مجموع «ملک سلیمان» یک نقطه آغاز است؛ نقطه آغازی برای سرمایه گذاری جهت تولید آثار دیدنی و دینی، نه از آن دست آثاری که در شعارزدگی و سطحی گرایی می مانند و نه از آن دست فیلم هایی که تنها بر بال تکنیک سوار می شوند و از محتوا طرفی نمی بندند برای همین باید امیدوار بود قسمت دوم ملک سلیمان با رفع این نقایص، عیار تازه ای از فیلم سازی مبتنی بر روایت قصه های قرآنی را به تصویر بکشد.

ناگفته نماند که تلاش ستودنی بحرانی در ساخت ملک سلیمان بر هیچکس پوشیده نیست اما بیان برخی نکات مذکور تنها به این دلیل است که توقع از او و فیلم سازی اش به مراتب بیشتر از آن چیزی است که در سلیمان نبی مشاهده کردیم؛ ضمن اینکه بحرانی باید ایمان بیاورد همانطور که در سپردن برخی امور فیلمش به حرفه ای ها در خارج از ایران تکیه کرده، برای بازیگران فیلمش نیز باید چنین وسواسی را می داشت و بهترین ها را برای این فیلم تاریخی و ماندگار انتخاب می کرد و نه تصویری که از برخی بازیگران در ذهنش نقش بسته و سالهاست در ایفای برخی نقش ها حضور دارند و یا به تازگی از پروژ ه ای تاریخی به پروژه ای دیگر می روند و کارنامه حرفه ای بازیگری شان در حد چند فیلم و سریال مذهبی با برخی فیلم سازان شناخته شده است.

در قسمت های بعد خواهید دید!

در قسمت اول «ملک سلیمان» داستان از مشاهدات حضرت سلیمان(ع) شروع می شود؛ خداوند از طریق آن زمینه ای ایجاد می کند تا حضرت سلیمان(ع) متوجه ضعف های بنیادین حکومت خودش شود. اولین قدم برای بنا کردن ملک این پیامبر(ع) نزدیک شدن به عالم اجنه و شیاطین و در نهایت به تسخیر درآوردن آنان است. راهکاری که خداوند در قرآن مطرح می کند و در آن مردم را به رعایت تقوا و اطاعت از ولی خود رهنمون می کند.

اما قسمت بعدی فیلم ماجرای «ملک» است که حضرت سلیمان(ع) با شکوه تمام آن را اداره می کند، اما چون اجازه نابودی کامل شیاطین را از سوی خداوند ندارد، این بار اتفاق عجیبی می افتد و مردم به سراغ شیاطین می روند و سحر و جادو طلب می کنند. اینجاست که درمی یابیم جهاد اول جهاد اصغر بوده و حالا جهاد اکبر در راه است. در این دوران است که همه ملت کافر می شوند غیر از سلیمان نبی(ع).

در قسمت سوم «ملک سلیمان» نیز ادامه برپایی ملک را خواهیم دید تا جایی که اعمال مثبت انسان تبدیل به وجوه مادی می شود و برزخیات کمرنگ می شوند و صور مثالی افعال را می بینیم و در نهایت فیلم با حضور بلقیس و ایمان آوردن او که نماد ایمان آوردن بشر است ادامه می یابد و با ماجرای مرگ سلیمان نبی(ع) به پایان می رسد.

طعم آفتاب

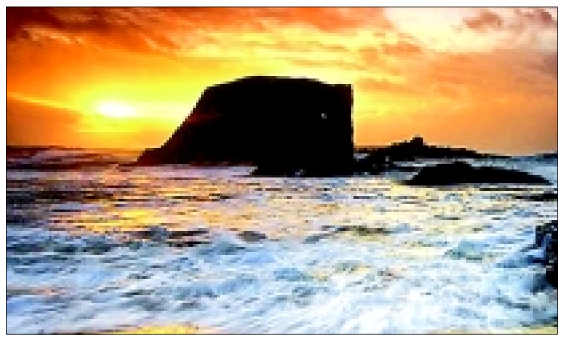

خداوندا! به وسیله او شکاف ها را برطرف ساز و گسیختگی ها را به هم پیوسته کن، ستم ها و نابرابری ها را با او بمیران و عدل و داد را آشکار ساز... زمین را با درازای ماندگاری اش بیارای، او را با نصرت خویش حمایت کن...

دعای حضرت رضا صلوات الله علیه و آله برای حضرت حجت(ع)

اتاق انتظار

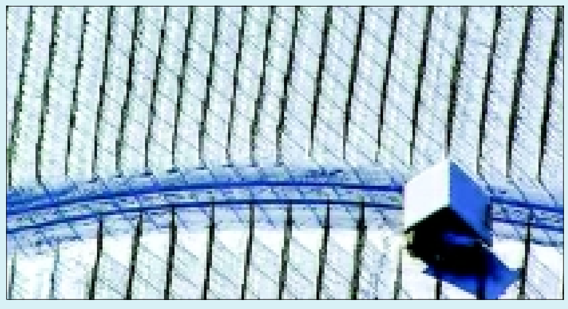

علیرضا محمدی - می گویند مسیح به آسمان عروج کرد و از میان اهالی زمین غایب شد اما شما عروج کرده از چشمان خطاکار زمینیان هستی و از دیده ها غایب؛ تا سرشناس ترین ناشناس شهرمان باشی. یعنی شاید من شما را دیده باشم و سلام نکرده باشم! شاید آن که روزی سلام کرد و من سرد از کنارش گذشتم شما بودی! شاید ... اصلاً چه فرق می کند وقتی علت من هستم و معلول غیبت! راستی حالا مسیح هم در آسمان چهارم بهانه شما را می گیرد.

می گویند محبت گونه های مختلف دارد. پرعاطفه ترین آنها بین مادر و فرزند، پر ابهت ترین آن، میان پدر و فرزند و فداکارانه ترین محبت، محبت برادر به برادر است و شما پدری مهربان، برادری همزاد و چون مادری دلسوز برایمان هستی.

من هنوز یادم نرفته اولین روزی را که از پدر پرسیدم کی می رسی و او هم جواب داد به زودی؛ از آن روز، سالها گذشته است و من هنوز در فرهنگ لغات معنای کلمه زود را اینقدر طولانی پیدا نکرده ام!

می گویند از موسی(ع) انتظارش به شما رسید، از یوسف(ع)، بند و زندانش و از رسول الله شمشیرش. بر ما ببخش اگر با خطایمان زندانیت کردیم، با اعمالمان منتظرت گذاشتیم و با دنیایمان فراموشت کردیم. ببخش اگر کم ناله زدیم و دعا کردیم، خودخواهی هوش از سرمان برده بود و معصیت قلبمان را سخت کرده بود مثل سنگ. حرفی نیست؛ این گردن ما و این شمشیر رسول اللهی شما!

می گویند عدالت گستری آنقدر که دیگر محرومی نمی ماند و بی نوایی، گرسنه سر به بالین نمی گذارد. می گویند برای یتیمان جهان پدر می شوی، برای مستضعفین امام و برای بی کسان یار و یاور. می گویند بساط ظلم را شما جمع می کنی و دست ستم را شما قلم می کنی. می گویند با این همه مهربانی تا زمان ظهور تنها، یگانه و غریب خواهی بود.

می بینی... زندگی ام پر شده از این «می گویند» ها، دیگر می خواهم از زبان خودت بشنوم ...

تخته سفید

نیلوفر حیدری - دوشنبه ها که از راه می رسند. . . هوا عطر دیگری دارد. دوشنبه برای من چیزی است شبیه طعم تمشک. . . روزی به رنگ بنفش با رگه هایی از آبی. . . دوشنبه ها زیباترین روز خداست. من تمام هفته را به انتظار دوشنبه ها سر می کنم. . . دوشنبه که می رسد، حوالی زرد و نارنجی عصرهای پاییزی، می نشینم روی یکی از نیمکت های رنگارنگ کانون. . . این هفته نیمکت آبی. . . و هفته بعدی شاید قرمز. . .

صندلی های کوتاه و چوبی را دور میز گرد وسط سالن می چینم. . و گل ها را از کیسه پلاستیکی اش در می آورم و ورز می دهم. بوی خاک در تمام وجودم می پیچد. دوباره دقت می کنم تمام صندلی ها یک رنگ باشند و بعد با خودم فکر می کنم که اصلا چه اهمیتی دارد؟ ساعت سه و یا شاید کمی دیرتر، بچه ها از راه می رسند. . . بچه هایی که دست همدیگر را مثل یک زنجیره بزرگ به هم گره زده اند. وانتظار من به سر می آید. می نشینند روی صندلی تا من گل ها را در دستشان بگذارم. . . ما با گل مجسمه نمی سازیم، ما حتی سفالگری هم نمی کنیم. . . ما در کنار هم تجسم کردن را می آموزیم. . . من و تعداد زیادی کودک و نوجوان که خیلی هایشان هنوز کلاس اولی هستند و خیلی هایشان از من بزرگ ترند. . . روشندل هستند ولی اصلا دلشان نمی خواهد عصای سفید به دست بگیرند. . . دلشان نمی خواهد غریبه ها کمکشان کنند. . . دلشان نمی خواهد کسی در حقشان ترحم کند. . . نمی خواهند مورد تمسخر قرار بگیرند. . . خیلی هایشان به خاطر فقر نمی توانستند بیماریشان را معالجه کنند و در مدت دو یا سه سال نابینا شدند. . . و هنوز باور ندارند که دنیای رنگین و کودکانه شان سیاه و تباه شده. . . شده؟ بعضی هایشان از شهرهای دور دست ایران می آیند. می آیند تهران تا درس بخوانند تا برای خودشان کسی بشوند تا از جانب خانواده هایشان طرد نشوند. . . ما با هم همه چیز را تجسم می کنیم و آنها گل سفالگری را دوست دارند. چون برایشان از قصه آفرینش گفته ام. . . از آفرینش انسان از خاک. . . خیلی هایشان با اینکه بزرگ هستند هنوز خیلی چیزها را نمی دادند. نمی دانند تجسم کنند ماهی را که پا ندارد. نمی توانند بفهمند که شکل کلی یک درخت چگونه است. . . شاید تعجب کنید ولی حقیقت دارد. آنها در یک خانواده مرفه تهرانی زندگی نمی کنند امکانات یک نابینای متمول تهرانی را ندارند. . . تمام سال تحصیلی بعد از مدرسه به خوابگاه می آیند و تنها سرگرمی شان گوش کردن به صدای تلویزیون است و مطالعه کتابهایی که تا به حال هزاران بار آن را خوانده اند. ما با هم قصه می خوانیم. تجسم می کنیم و تجسم خود را به واقعیت پیوند می زنیم. . . بعد آنها کتاب های هزار بار خوانده شان را به امانت می گیرند و دوباره می پرسند: کتاب بریل جدید نداریم؟ کتاب قصه های پیامبران دارید؟ رمان عاشقانه داریم؟ تاریخ ایران را کی بریل می کنید؟ و. . .

از در که بیرون می روند دوباره سر فرو می برند در لاک خودشان. . . تا کسی نبیند که آنها نمی بینند. گاهی وقت ها حتی از خودم هم متنفر می شوم، از خودم که دائم تکرار می کنم: ببینید بچه ها. . . از خودم متنفر می شوم که می پرسم: چه رنگی؟ دلم می خواهد یکی شان بلند شود و سیلی محکمی بکوبد توی صورتم و بگوید: مگه کوری. . . مگه نمی بینی که ما نمی بینیم. . .

و خدا چقدر مهربان و عزیز است که ما را به این بهانه «امتحان» نکرد. . .

✽ به مناسبت روز جهانی نابینایان

گردش گودری

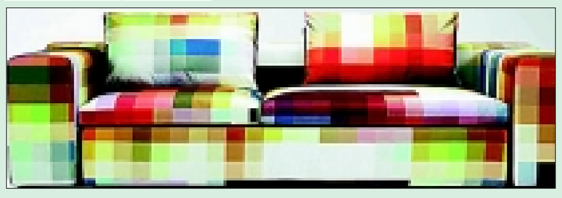

حل می شود تصویرت آرام
در خوانش مرطوب چشمم
لبخند تو بر چهره ام یک خط خیس است

✽

گم می شوم توی خیابانی که یک روز
پیدا شدی و دست و پای عشق گم شد...

✽

دارد تمام شهر را اندوه می گیرد
پاییز یک بیماری واگیردار است...

✽

تقویم عمر من
یک اشتباه چاپی محض است
روی تمام برگ ها پاییز خورده است

✽

نام تو دعای مستجاب باران
هر بار که خوانده ام تو را باریدم

بوی بارون

چشمه های خروشان تو را می شناسند
موج های پریشان تو را می شناسند
پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی
ریگ های بیابان تو را می شناسند
نام تو رخصت رویش است و طراوت
زین سبب برگ و باران تو را می شناسند
از نشابور بر موجی از «لا» گذشتی
ای که امواج طوفان تو را می شناسند
اینک ای خوب، فصل غریبی سر آمد
چون تمام غریبان تو را می شناسند
کاش من هم عبور تو را دیده بودم
کوچه های خراسان، تو را می شناسند

■ قیصر امین پور

طنز سوم

اگر «تهمینه میلانی» آژانس شیشه ای را می ساخت...

■ محسن حدادی

شخصیت ها:

سپیده؛ ۳۴ ساله، مطلقه اما زیبا. مسئول ان جی اوی حمایت از زنان آزرده حال، بدون خال و ضد حال. رییس سندیکای «زنان بدون مرز» و مدیر انجمن «زمین بدون مرد» و روز «هوای پاک با زنان بی باک».

فتانه؛ ۲۹ ساله، چشم آبی، قد بلند و از اقوام تهیه کننده. صاحب رکورد ۳۷ بار نامزدکردن و به هم زدن. عاشق دور هم بودن و فال قهوه و جک های بی تربیتی تعریف کردن.

پهلوون اقدس؛ ۳۱ ساله تحصیل کرده و دارای مدرک سیکل. چاق و با نمک، دارای کمربند قهوه ای کنگ فو. ضد مرد و عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فمینیسم. او در نوجوانی به اجبار پدر با یک مرد سبیل دررفته زن دار ازدواج کرده و بعد از آسیب های روحی فراوان او را به قتل رسانده و از دهات فرار کرده و در پناه سپیده زندگی می کند.

آقا محسن؛ همسایه سپیده اینا. جانباز و راننده آژانس. سپیده برای همیاری همیشه از او برای رفت و آمد خود و رفقایش استفاده می کند و همیشه چرب تر حساب می کند تا چیزی گیر آقا محسن بیاید. او در هفت آسمان یک ستاره هم ندارد، جدای اینکه کارت جانبازی و اینا هم ندارد!

فرهاد؛ برای دیدن فیلم «تسویه حساب» به تهران آمده، چون این فیلم را در روستای آنها نشان نمی دهند. در میانه فیلم، ناگهان خشونت بالای صحنه ها، روزهای جنگ را توی سرش می اندازد و موجی می شود و او را می برند بیمارستان و...

✽✽✽

آقا محسن و فرهاد خسته و درمانده روی پله های آپارتمان نشسته اند...شب است و صدای جیرجیرک به گوش می رسد...

آقا محسن: تا جنگ بود، از خونه و خونواده دور بودیم، جنگ که تموم شد، فشار زندگی چنان فشارم داد که تنهایی رو انتخاب کردم و از خونه زدم بیرون. آقاجون که مرد و خانوم جان هم که دق کرد، تنهای تنها شدم و به خودم قول دادم تا آخر دنیا خودم باشم و همین پیکان مدل ۶۳. ولی دیگه مردم عوض شدن...کسی دیگه تو خط انقلاب سوار نمی شه...همه زدن تو خط آزادی...

فرهاد: آقا محسن...خودتو ناراحت نکن...من بر می گردم ولایت، شما هر کاری می تونستی انجام دادی... صبح هم دیدم سند ماشینتو دادی به مهندس اما قبول نکرد و از دفترش پرتت کرد بیرون...کاش کور می شدم و این روزارو نمی دیدم دلاور...

✽

دوربین نمای بسته ورکشیدن کفش های پاشنه دار یک زن را نشان می دهد. سپیده شال قرمزش را دور گردن می اندازد و سیگاری می گیراند و با اشاره چشم بچه ها را به خط می کند...

✽

یکدفعه باران شدیدی شروع به باریدن می کند، سپیده روبروی آقا محسن ایستاده است و با فریاد با او حرف می زند، اشک و آب باران با هم قاطی شده و صورت او را خواستنی تر کرده است...آقا محسن اما سرش پایین است...و فقط می شنود.

سپیده: ما رو حلال کن آقا محسن... ما تو جنگ نبودیم، ولی اینقدرا هم نامرد نیستیم اگرچه این روزا همه نامردن، و مردی پیدا نمی شه، ولی شما خیلی مردی... بلیت این رفیقت با من، ظهر نشده توی فرودگاه می بینمتون... بریم بچه ها...

آقا محسن: ولی...ولی شما...

پهلوون اقدس: بی خیل آق محسن...ریدیفه...برو فکر قوت سفر باش! زت زیات!

فتانه: آقا فرهاد شما برای سفر، همسفر نمی خواین؟

باران همچنان می بارد و آفتاب کم کم دارد از پشت ماشین لامبورگینی سپیده که در خیابان محو می شود، بالا می آید.

✽

مهندس شجاعی، مدیر آژانس مسافرتی در حال توضیح دادن نوع سفرهای ویژه به آنتالیا ست که صدای شکسته شدن در اتاق به گوش می رسد، دوربین هیبت زنی را نشان می دهد که شبیه مردها لباس پوشیده و از میان گردوغبار افتادن در، وارد کادر دوربین می شود، دو نفر دیگر هم با سروشکلی متفاوت، اطراف او را می گیرند...

مهندس: چه خبرته خانوم، اگه دعوا داری برو بگو مردت بیاد!

سپیده: اونم خودشه! همینی که تو روت واستاده...(سپیده از کیف همراهش، یک زنجیر چرخ دو متری بیرون می کشد و شیشه های اتاق مدیر را خاک شیر می کند و بعد فریاد می زند:) این بلیت رفیق ما رو اوکی کن نارفیق!

مهندس: یعنی چی خانوم؟ فکر کردی اینجا شهر هرته...برو بیرون...

فتانه با چاقو به مهندس نزدیک می شود و پشت چشم نازک می کند که: ببین آقا فری، حاجی قربون، کامبیزخان، اسی چشم قشنگه...بازم بگم؟ نیمه پنهانت رو شده هفت خط پیزوری!

پهلوون اقدس، دستی به شانه فتانه می زند و می گوید: ای ول! خوب درساتو حفظ کردی ناقلا...

فتانه: چمنتیم اوستا!

✽

سپیده، با یک حرکت میز رییس را بر می گرداند روی میهمانان او و میهمانان که دو زن میانسال بودند، پا به فرار می گذارند. او در چشم برهم زدنی با یک لگد میز عسلی را هم ریز ریز می کند و رو به مهندس می گوید: نمی خوای که مادر بچه هات از کثافت کاری هات سر در بیارن؟ اگه می خوای بگو...ما به دموکراسی اعتقاد داریم...

مهندس دندان گردی می کند و می گوید: هیچ غلطی نمی تونید بکنید...

پهلوون اقدس با یک حرکت آب دوجوکی(!) شکم مهندس را هدف می گیرد و بعد با «تانگ سو دو» سر او را به میز می کوید.

سپیده: صدبار بهت گفتم فن سنتی بزن، این پست مدرنیسم پدر ما رو در می آره...

پهلوون اقدس با یک حرکت لنگ، مهندس را خاک می کند و بعد قصد باراندازش دارد که فتانه تلفن را بر می دارد: الو منزل آقای اسکندری؟ شما خانم آقای اسکندری هستین؟ من از آژانس زنگ می زنم...

مهندس در حالی که شال گردن پهلوون اقدس دور گردنش است و مثل اسب دارد نفس نفس می زند، سر تکان می دهد که یعنی چیزی نگین بلیت ها را اوکی می کنم.

✽

سپیده روی میز رییس نشسته است و دارد پسته می خورد و تف می کند به صورت مهندس: تو اینقدر فهم نداری که اینا واسه توی بدبخت بدمسب رفتن جنگیدن، هیچی هم ازت نخواستن، حالا یه بلیت نمی تونی واسشون جور کنی؟ خاک تو سر عوضی و خر و حمالت کنن!

پهلوون اقدس با مشت می کوید به سر مرد که ناگهان کلاه گیس او می افتد روی زمین...همه بلند می زنند زیر خنده...

فتانه: خاک تو سر کچلت کنن...

✽

سه زن، بلیت ها را گرفته اند و قصد خروج از آژانس را دارند که پلیس سرو کله اش پیدا می شود. سپیده از توی کیفش یک هفت تیر در می آورد و رو به پهلوون اقدس می گوید: من این طرفو دارم تو برو اون طرف. پهلوون اقدس، پنجه بوکسش را به فتانه می دهد و می گوید: بپر ...ما قول دادیم باید سر قولمون باشیم...خودتو برسون به آقا محسن و فرهاد...جون تو و جون این بلیت ها!

✽

فتانه خودش را به شکل آبدارچی آژانس در می آورد و می آید بیرون و شروع می کند داستان تعریف کردن برای پلیس...او را می فرستند توی آمبولانس تا به وضعیتش رسیدگی شود...سپیده برای یک لحظه نزدیک پنجره مشاهده می شود و یک تیر هوایی شلیک می کند، آرایش پلیس به هم می ریزد و فتانه از فرصت استفاده می کند و با یک حرکت، راننده آمبولانس را از ماشین پرت می کند بیرون و از مهلکه فرار می کند. پلیس به سرعت او را تعقیب می کند.

تعقیب و گریزی مرگ بار تمام خیابان های تهران را در برمی گیرد! فتانه با اشک و آه گاز می دهد...پلیس هم هر چه گاز می دهد نمی تواند او را بگیرد ...در فرودگاه او از سد ماموران می گریزد و موانع را در هم می شکند...از ماشین پیاده می شود و به سمت پله های ورودی بخش پروازهای خارجی می دود که...یک پلیس وظیفه شناس و حرفه ای از فاصله ای دور او را با تیر می زند، او به زمین می افتد اما کشان کشان خودش را به وسط سالن پرواز می رساند، پنجه بوکسش را نشان می دهد و همه مردم فرار می کنند...آقا محسن خودش را به بالای سر او می رساند، فرهاد هم با ماسک هوا آرام آرام می رسد...فتانه در حالی که از گوشه لبش خون جاری شده رو به فرهاد می گوید:

ما که نتونستیم باهات همسفر بشیم خدا کنه تو بتونی با اونی که دوسش داری همسفر بشی...(موسیقی شدیدا تاثیر گذاری در حال پخش است)

✽

در آژانس، پس از انفجار چند گاز اشک آور، سپیده بیانیه ای را آنلاین منتشر می کند و در آن به همه مردهای عالم بویژه کچل های کلاه گیس دار اخطار می کند که راه ما ادامه دارد و با کشته شدن چند زن شجاع، دنیا تمام نمی شود و بعد خود و پهلوون اقدس را به دار می آویزد و هردو خودکشی می کنند...

✽

در فرودگاه اما فرهاد از گیت عبور می کند و پلیس سر می رسد و نمای محاصره آقا محسن و فتانه را می بینیم که در حال بای بای با فرهاد هستند...

✽

یک مرد روی خطوط عابر پیاده در خیابان روبروی آژانس ایستاده است و مبهوت و ناراحت دارد با بی سیم صحبت می کند: امنیت ملی می دونی یعنی چی؟ اون سایتی که بیانیه رو منتشر کرده فیلتر کن، می فهمی؟ نه من گوشم بدهکار نیست...فقط گوش کن ببین چی می گم...حرف بی حرف...تازه یادت باشه هیچکی نباید خبر خودکشی این دو تا موجود بی مسئولیت رو کار کنه، شیر فهم شد؟

✽

دوربین از بالای سر این مرد می گذرد و تصویری از پرواز هواپیمایی را نشان می دهد که فرهاد سرش را به شیشه آن تکیه داده است...زنی کنار فرهاد نشسته و از او پرستاری می کند، او خود را شاگرد سپیده و از پیروان مکتب «مبارزه تا آخرین قطره» معرفی می کند که از طریق اینترنت ماجرا را فهمیده است...